

«به نام خدا»

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۴۸ غزل شماره ۱۴۸۰

خیزید محسپید که نزدیک رسیدیم
آواز خروس و سگ آن کوی شنیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰
-موضوع: زمان بیداری

ای قافله انسان‌ها زمان بیداری فرارسیده و هشیاری بسیار نزدیک به اصل خویش که منازل گوناگون پیموده و اینک آماده تا به حقیقت خویش متصل گردد. خصایص و صفات ذهن شناخته شده و با پخش آگاهی در جهان مشتت برای همگان باز. تفاوت و تمییز دو بانگ بر همگان مهیا که آواز خروس نیز از پس هشیاری به تله افتاده با شناخت و «لا» کردن همانیدگی‌ها به گوش رسیده‌است.

والله که نشانهای قروی ده یار است
آن نرگس و نسرين و قَرْنَقْل که چریدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

این آواز نشان از چشمه خنک و آبی گوارا می‌دهد که در پی این بانگ رفتن، جهان درون و بیرون را سراسر لطف و نرمی و انعطاف می‌کند. بوی خوش عشق را می‌پراکند و جان خسته از دیدارش می‌آرامد.

از ذوق چراگاه و ز اشتاب چریدن
وز حرص، زبان و لب و پدفور گزیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰
و داستان آفرینش در ذهن انسان مرور می‌شود که چگونه از ذوق همانیده‌شدن با چیزها، هشیاری خود را به دام انداختیم و زخمی کردیم.

چون تیر پریدیم و بسی صید گرفتیم
گرچه چو کمان از زه احکام خمیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

چگونه به سرعت و با تمام شتاب از ذات و حقیقت خویش دور گشتیم و در حرص هرچه بیش‌تر بهتر و بافتن ناموس و پندار کمال از زه احکام زندگی خمیدیم. قانون صبر و شکر و مزرعه، تسلیم و رضا و توکل را زیر پا گذاشتیم و اساس را بر زرنگی و در رفتن از زیر بار مسئولیت بنا نهادیم.

ما عاشق مستیم، به صد تیغ نگرديم
شیریم که خون دل فغفور چشیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

اما حال دانسته‌ایم که ما «که» هستیم. ما پادشاه دو عالم، برگزیده کائناتیم و با درک این حقیقت در انداختن همانیدگی‌ها چون شیر عمل می‌کنیم و ترس و هراسی نداریم که با کشیدن درد هشیارانه نیز خو گرفته‌ایم و از آن نمی‌گریزیم.

مستان الستیم، بجز باده ننوشتیم
بر خوان جهان نی ز پی آتش و ثریدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰
دیگر شادی‌های حقیر همانیدگی‌ها دلمان را نمی‌لرزاند که از باده‌الست نوشیده‌ایم. شادی و آرامشی را تجربه کرده‌ایم که پی آتش و ثرید همانیدگی‌ها نمی‌رویم و هیچ میل و رغبتی برای همانیدن نداریم.

حق داند و حق دید که در وقت کشاکش
از ما چه کشیدند و از ایشان چه کشیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

و فقط در میدان عمل است که در این معامله سراسر خیر و رحمت می‌توان دید چگونه برگ همانیدگی‌ها فرومی‌ریزد. چگونه زندگی با استادی تمام، کار خود را انجام می‌دهد و هشیاری آزاد می‌شود.

خیزید، محسپید که هنگام صبح است
استاره روز آمد و آثار بدیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

دیگر خفتن در خواب همانیدگی‌ها حرام می‌شود که مرده ذهن جنبدن گرفته و آثار جنبدنش در تمام جنبه‌های زندگی عیان است. شادی و لطافت و با جهان در صلح و آرامش بودن، آثار همان هشیاری‌ست که خود را نشان داده.

شب بود و همه قافله محبوسِ رباطی
خیزید کز آن ظلمت و آن حبس رهیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

و حقیقتاً تفاوت دو نوع زیستن پس از این بیداری خود را نشان می‌دهد. نعره «یا لَیْتَ قَوْمِ یَعْلَمُونَ» از جان عاشق برمی‌آید که «کاش قوم من می‌دانستند» و خود را از زندانی که کلید رهایی‌اش بسیار نزدیک بدان‌هاست نجات می‌دادند.

خورشیدِ رسولان بفرستاد در آفاق
کاینک یَزْکِ مشرق و ما جیش عتیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

رسولان و پیغام‌آوردندگان عشق با اتصال به حقیقت و ذات خویش مشعل بیداری را در جهان به اهتزاز درآورده‌اند و این آگاهی بسیار به انسان نزدیک و در دسترس.

هین، رو به شَفَقِ آر اگر طایرِ روزی
کز سویِ شفق چون نَفَسِ صبح دمیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

و حال ای انسان اگر چشمانت از همانیدگی‌ها به‌طور کامل بسته نشده تو نیز می‌توانی این بو را استشمام کنی. بوی عشق و نرمی و لطافت، بوی صلح و دوستی، بویی که جانت از هنگامِ عزیمت خود به این جهان منتظر و مشتاق شناسایی و بوییدنش است. بویی که نفس صبح است، بسیار نزدیک به شامی که در آن گیر افتاده‌ای. هرکس که رسولی شفق را بشناسد ما نیز در اظهار برو فاش و پدیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

کافیست ذره‌ای از این بو را استشمام کنی، آن‌گاه خداوند چشمه‌های خود را در جانت روان می‌کند و دیگر خود اوست که قلاووز است و تو گوش می‌دهی، تسلیم می‌شوی و با رضا و شکر تحت لوای حضرت دوست آن‌گونه که او می‌خواهد قدم برمی‌داری.

و آن کس که رسولی شفق را نپذیرد
هم محرم ما نیست، برو پرده تنیدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

و اما اگر با وجود این همه اظهار خلق در جهان و مشعل‌های بیداری، همچنان در قضاوت و مقاومت، سفت‌تر و سخت‌تر شوی و نکوشی، پرده‌ها همچنان بر جان هشیاری‌ات تنیده و چشمان تو از دیدن حقیقت دور و مهجور.

خفاش نپذیرفت فرو دوخت ازو چشم
ما پرده آن دوخته را هم بدریدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

پس آن کس که چراغ‌ها و روشنی را نمی‌بیند و همچنان اعتقادی به گشودن فضا ندارد و خرد و هدایت را از مرکز عدم و روشنی دریافت نمی‌دارد و بوی عشق را استشمام نمی‌کند به ناچار با ارتعاش درد باید خفته‌اش جنبیدن بگیرد.

تریاقی جهان دید و گمان برد که زهر است
ای مژده دلی را که ز پندار خریدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

آری خفاش جهان، من‌های ذهنی کورچشم از دریافت این روشنی محرومند، خوشی گرفتن از همانیدگی‌ها را کام می‌پندارند و کار کردن زندگی و نشانه گرفتن تیر قضا مرکز همانیده‌شان را چون مصیبتی بزرگ می‌پندارند، چراکه در پرده جهل و پندار کمالشان خداوند نیز کارش را درست انجام نمی‌دهد. و حال خوشا دلی که خویشتن گولی می‌کند و از شوم ذهن می‌گذرد، عقل جزوی ذهن را خاموش می‌کند تا هدایت و خرد خداوند از مرکز عدم جانش را بنوشاند. خامش کن تا واعظ خورشید بگوید
کو بر سرِ منبر شد و ما جمله مریدیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۰

و هیچ چیز در جهان چون سکوت زیبا نیست که سکوت سرشار از ناگفته‌هاست که زندگی در جان دل نجوا می‌کند و چون آوازی خوش بر جهان طنین می‌افکند ان شاءالله.

والسلام
-خانم سرور از شیراز